

۳۰۰ حال و آینده.....

لیسانسیه‌ها زودتر کار پیدا می‌کنند ولی دیپلمه‌ها بیکارند .
اما چرا! ليسانسيه‌ها زودتر کار پیدا می‌کنند و حقوق بیشتری
هم می‌گیرند ؟ اینها از یک نکته غافلند . عات اینک ليسانسيه‌ها زودتر
کار پیدا می‌کنند این است که عده‌شان کمتر است . اینها که سالی سه -
هزار تا بیرون می‌آیند کار پیدا کردن برایشان آسانتر است تا دیپلمه
هائی که سالی ۶۷ تا ۲۰ هزار بیرون می‌آیند . اگر از این کارخانه
دانشگاه هم‌سالی ۲۰ هزار نفر بیرون بیاید عین این اشکال وجود خواهد
داشت . بنابراین از نظر کسب معاش این در دانشگاه با آن در دانشگاه
فرقی ندارد . آن در دانشگاه هم راه تأمین زندگی نمی‌تواند باشد . پس
راه دیگری باید پیدا کرد .

گفتگو که به اینجا رسید درد دل خیلی زیاد شد . ما خیلی در
تعلیمات عالی تصور می‌کنیم و شاید پیشتر در این قسمت تصور می‌کنیم
تا در تعلیمات متوسطه و ابتدائی . اما گمان می‌کنم بهتر است گفتگو
را کوتاه بکنیم و این بحث را بگذاریم برای نوبت دیگر که فرصتی
بماند بیاید و بحث بکنیم که تحصیلات عالی ما از جهات مختلف چه
نقصهایی دارد و چه چاره‌ای برای آن می‌توان اندیشید .

مواجب

یکی از همکاران دانشگاهی من، که در اجتماع هم مقاماتی یافته است، روزی برای من نقل می کرد که در آغاز جوانی، پس از آنکه تحصیل خود را در یکی از کشورهای خارجی به جایی رسانده بود، به ایران بازگشت و باشوق و شوری تمام به خدمت پرداخت. او را در یکی از آموزشگاههای کشور، که در آن روزگار اهمیت داشت، مأمور کردند. رئیس آن دستگاه، کمی خواست هنری اظهار کند و سری میان سرها در آورد، روزی همکاران خود و از جمله آن جوان نورسیده را به دفتر کار خود خواند و شرحی مبسوط دربارهٔ وظایف ملی هر فرد و لزوم فداکاری در راه اصلاحات بیان کرد و سرانجام از ایشان درخواست که برای برنامهٔ آن آموزشگاه با مطالعهٔ دقیق طرحی درست و اساسی و نو بیاورند و وعده داد که مقامات عالی دولتی را وادارد که طرح ایشان را اجرا کنند.

همکار من گفت که از این گفتار بر سر شوق آمدم و عزم جزم کردیم تا آنچه از دانش و تجربه در کشورهای دیگر آموخته بودیم همه را بکار بندیم و طرحی نو برای اصول تدریس و برنامهٔ آن

مواجب ۳۰۴

آموزشگاه بریزیم و کاری کنیم که دستگاهی نظیر آنچه در کشور های دیگر دیده بودیم ؛ بلکه بهتر از آن ؛ برای کشور خود فراهم کنیم. چند ماهی در سر این گذاشتیم و از نکته های دقیق علمی و تربیتی دقیقه ای فرو نگذاشتیم . حاصل این مطالعات و کوشش های ذهنی را در صفحاتی چند نوشتیم و به رئیس آن دستگاه سپردیم و او از مطالعه آن طرح به وجود و شور آمد و اطمینان داد که در راه اجرای آن از پای نخواهد نشست؛ و برخاست که هم اکنون می روم و این طرح عالی را به مقامات عالی می دهم و یقین دارم که همه در آن به چشم عنایت نظر خواهند کرد و شما که البته مأمور اجرای چنین طرحی هستید سرافراز خواهید بود که خدمتی شایسته به وطن خود کرده اید .

او رفت و ما نیز رفتیم و با سری پر شور بکار خود پرداختیم. چند روزی گذشت و از نتیجه کار خبری نیامد . يك روز سرگرم درس و بحث بودیم که گفتند شما را از دفتر رئیس خواسته اند . رفتیم و رئیس پیشین را ندیدیم . دیگری آمده بود تا ابلاغ کند که این مؤسسه منحل شده است و تا ابلاغ ناموی هیچ کس شغل و مقامی ندارد .

چندی تأمل کردیم و خبری نشد. در سر هر ماه مهم برای کسب خبر و هم برای درباخت شعواجب ؛ به دفتر آموزشگاه می رفتیم . خبر نازدای نبود. مواجب را می گرفتیم و برمی گشتیم. همکار من می گفت که پس از چند ماهی ؛ نوید و افسرده ، نزد یکی از رجال بزرگ سیاسی رفتم که او را از اهل فضل و دانش می دانستم و می پنداشتم که سرش برای اصول و دزد می کند . در اغاقش روی مخدع ای چهار زانو نشسته بود و گرداگردش کناپها ریخته ، و او کتابی در دست

۳۰۵ ————— فرهنگ و اجتماع

داشت و می خواند .

من در آمدم و او میا: اللهم! گفت و جنبشی کرد. روزانو روپه روی او نشستم . پس از سلام و تعارف بیان درد دل را آغاز کردم . گفتم که من رنج کشیده ام و درس خوانده ام و به وطن خود بازگشته ام تا خدمتی بکنم و رئیس آموزشگاه از من طرحی خواست و من شب و روز بسیار در این کار صرف کردم و گمان می کردم از این کوشش نتیجه ای برای وطنم حاصل می شود ؛ سرانجام چون کار بسته پایان رسید آموزشگاه را منحل کردند و همه رنج ما بر باد رفت ، و حال هم سرگردان مانده ایم و نمی دانیم چه باید کرد ...

می گفتم که از این مقوله باشور و هیجان بسیار مدتی سخن گفتم ، آن مرد سیاسی سر در کتاب خود داشت و چنین می نمود که هم به من گوش می دهد و هم به کتاب خود توجه دارد . آن قدر گفتم که زبانم از گفتار باز ماند ، اما شوق هنوز در جوش بود . اندک زمانی خاموش ماندیم . پس ، آن مرد از کتاب خود سر برداشت . گویی درباره آنچه از من شنیده بود اندیشه می کرد . نگاهی به من کرد و گفت :

.. مواجب می رسد ؟

من جواب دادم که البته « مواجب » ماه گذشته را هم گرفته ام . ما مشکل کار تنها مواجب نیست ؟ موضوع خدمت به کشور است. نان آ که از هر جا باشد می توان بدست آورد . اما وظیفه من چه می شود ؟ در هر حال نسبت به کشور خود وظیفه ای داریم . هر فردی باید کوشد که این عقب ماندگی را جبران کند و ...

داشتم دنباله بحث را دراز می کردم . شوزی در من انگیزه

مواجب ۳۰۶

بود . فرصتی یافته بودم که درد دل خود را بر ملا کنم . گمان می کردم که از آن مرد محترم کسی سزاوارتر نیست تا از علاقه من به خدمت وطن آگاه شود و برای ابراز این خدمت راهی پیش پایم بگذارد . می خواستم ساعتها گفتگو کنم و همه آنچه را که در دل دارم به زبان بیاورم ؛ اما آن مرد محترم سر برداشت و از زیر عینک نگاهی به من انداخت که مرا خاموش کرد . اندیشیدم که مقصود مرا تا آخر در یافته است و دیگر حاجتی به بحث و تفصیل نیست . دیدم که می خواهد جوابی بدهد . سراپا گوش شدم . آن مرد بزرگ فرمود :

- مواجب که می رسد ؟

گفتم : بلی . و می خواستم دنباله گفتگوی خود را بگیرم و باز توضیح بدهم که مراد تنها این نیست . اما آن مرد محترم مجامع نداد و در دنباله سخن خود گفت :

- خوب است .

من قانع نشدم . پنداشتم که مقصود مرا در نیافته است . حتی اندکی احساس خوارگی کردم از تصور آنکه همه کوشش من در نظر او به این نکته متوجه شده است که برای دریافت حقوق خود به او پناهنده شده ام و جز در یافتن مواجب غرضی و هدفی نداشته ام . باز خود را آماده می کردم که با تفصیل بیشتر درباره هدفهای تعلیم و تربیت وافسوس از آنکه طرح ما به حائلی نرسیده است داد سخن بدهم .

گفتم : ولی می دانند که غرض ما خدمت به کشور است و ما اساس تعلیم و تربیت بر پایه ای همین قرار نگرد و از روی اصول علمی تدوین نشود نمی توان امید داشت که از کوششهای متعدد و مختلف

۳۰۷ ————— فرزندگهوا اجتماع
نتیجه‌ای سودمند بدست بیاید. بنابراین ...
آن مرد محترم که همچنان سرگرم مطالعه بود سر برداشت و
گفت :
- مواجب که می‌رسد :

گفتم : بلی ، گفت : خوب است ! و باز سر در کتاب کرد .
من دیگر گفتمگونا بی فایده دانستم و برخاستم و وداع کردم و
بیرون آمدم. در راه با خود اندیشه می‌کردم که غرض آن مرد بزرگ
از این پمسخ‌های کوتاه به بحثهای دراز من چه بوده است . گمان
کردم که مقصود او آن است که هدف اصلی از هر خدمتی بجز آن
نیست که در سر هر ماه مبلغی عاید شود و معاش روزانه بگذرد و باقی
همه حرف و حدیثان است و هر که در پی آنها برود حاصلش خسران و
زیان .

سائبا آن مرد و گفتار او را به مسخره می‌گرفتم و بیش دوستان
این داستان را به عنوان شوخی و مجالس آرائی نقل می‌کردم .
اکنون دانسته‌ام که مواجب باید برسد و تا مواجب می‌رسد ...
همه چیز خوب است .

فروردین ۱۳۴۴

5951